دراثر « فاتح و غالب شدن اسلام ، ودرك اینكه اسلام ، امكانات بی اندازه برای گرفتن غنایم و خراج برای اعراب میگشاید»، **مسلمان شدند، این اسلام بود که آنهارا شیفته به خود ساخت وکاملا تحول داد** . ایرانیان با اعرابی روبرو شدند كه از چنین گونه اسلامی ، تحول یافته بودند . در اثر این تحول تازه ای كه اسلام غالب و فاتح در آنها داد ، این اعراب ، اسلام را بهترین ابزار و استراتژیِ غنیمت گیری یافتند ، كه در دوره جاهلیت آنرا نمیشاختند . غنیمت گیری و چپاول و نفله كردن (انفال)،هنوز سیستمی مقدس نیافته بود كه به چنین ابعادی دست یابد. **این اكثریت اعراب مسلمان شده پس از قادسیه بود**،كه درك تازه ای از اسلام ، در راستای پرورش همان سائقه های جاهلیت خود داشتند . جهاد برای آنها ، چاپیدن گهگاه دوره جاهلیت بود كه حالا با اسلام برای اعراب، مقدس و سیستماتیك و مداوم شده بود . **این اعراب با دستیابی به مفهوم قداستِ جهاد و غلبه و غنیمت و خراج ، پشت پا به « آداب جنگ مشروط » زدند** . در جنگها ، رعایت هیچگونه شرائط انسانی را نمیكردند ، و سیمائی imageكه اعراب در نظر ایرانیان یافتند ، به اندازه ای وحشتناك بود كه دیدن آنها ، بخودی خود، لرزه به تن آنها میانداخت . این اعراب بودند كه در **بصره و كوفه و شام** مستقرشدند،و **این اعراب مهاجركه حرفه اشان چاپیدن مقدس شد** ، در این سه مركز ، با همین تحول روانی و فكری تازه ، بنیاد فتوحات اسلام را گذاشتند . با تمركز این اعراب در این سه مركز ، و استحكام این شیوه درك از اسلام ، مدینه و مكه ، بكلی مركزیتشان را از دست دادند . این « **سائقه برای دست یابی به قدرت ، برای زیستن عرب از خراج** » كه روح اسلام را دراین سه شهر ، معین میساخت، برای ایرانیان ، تنها حقیقت اسلام بود . این تحولی كه اسلام فاتح ، توانسته بود به اعراب نامسلمان بدهد، و آنهارا دلباخته اسلام بكند ، پس از آن، بنیاد تاریخ اسلام شد . **تنها در حین جهاد بود كه این اعراب میتوانستند ، بر سائقه قومیت خود غلبه كنند** ، وگرنه هرگز اسلام نتوانست مفهوم « امت اسلامی » را در آنها واقعیت بدهد . تا پایان دوره عباسیان ، این اختلاف قومیت ، مدار زندگی آنها ماند ، و اسلام نتوانست كوچكترین تحولی به آنها بدهد. جاهلیت ، تا پایان دوره عباسیان ، درون این اعراب را درتصرف داشت ، و اسلام ، پوششی بسیارنازك براین بدویت بود كه با اسلام ، مقدس شده بود . در روند جهاد ،كه سائقه غنیمت خواهی اوج میگرفت ، میتوانست ، مسئله قومیت را نادیده بگیرد ، و به محضی كه جهاد ، پایان می یافت ، قومیت ، باز مدار زندگی او میشد . از این رو نیز هست كه هنوز نیز مسلمانان ، در هیجانزدگی برای جهاد ، درك « امت واحده » میكنند . اشخاصی مانند معاویه یا یزید و ... یا خلفای عباسی را مسئول شكست علی و حسین و سایر امامهای شیعه دانستن ، برای یافتن « بُز كفاره » مناسب است ، ولی شكست همه این جنبشها ، ریشه در آتش گرفتن سائقه غنیمت گیری اعراب ، در اسلامی دارد كه راه این چپاول سیستماتیك را گشوده بود ، و مُهر قداست به آن زده بود . برای اعراب در كوفه ، گرفتن مقرری ، مهمتر از پایدار ماندن به بیعت بود . بیعت ، كه از جاهلیت آمده بود ، چنانچه خود واژه نشان میدهد ، از فرهنگ ایران برخاسته بود ، ولی ریشه فرهنگی، و روان متعالیش را از دست داده بود .این با فرهنگ ایران ، معنا می یافت ،كه خدا در جوانمردی (= خود را بخشیدن) ، جهان را میآفرید ، نه با امر، كه اظهار قدرت باشد . گفته شد كه تیر و باد ، چهره های پخش خدا در جهان بودند . اینها پیامبر خدا به جهان بودند، و پیامی را كه در جهان پخش میكردند ، همان تخمه ها ی خود خدا بود . این درجهان پخش كردن خود خدا ، همان سبزده بدر بود . خدا ، خود را درجهان پخش میكرد . پس برای شناختن خدا ، باید همه آفاق را گشت ، و اورا در هرچیزی جُست و یافت . او شیره و آب هرانسانی است . این اندیشه جستجوی خدا در جهان ، با تصویر تیری كه همان هدهد است ، كار دارد . خدا ، موسیقی و شعر و

رقص، یا به عبارت دیگر ، هنرها و معرفت است، چون برای ایرانی ، خرد ، خرد شاد است ، هر معرفتی ، هنگامی معرفتست ،که شادی و خرّمی انسانها و جامعه را بیافریند. خدا برای آنکه پیامش را به انسانها برساند ، انسانها را به جستجو میانگیزد ، تا در همه جهان ، شیره چیزها را بجویند . خدا، همان شیره چیزها ، همان نوای نهفته در چیزها ، همان نظم نهفته در چیزها ، و همان رقص و گردش نهفته در چیزهاست . این اندیشه بسیار زیبا و بزرگ و ژرف ، در داستانی بوده است ،که هرچند موبدان زرتشتی از بین برده اند ، ولی رد پای آن ، در داستانی که در شاهنامه به بهرام گور نسبت داده ، مانده است . تیر ، در اصل ، به شکل تیغرا tighra نوشته میشود ، که تبدیل به طغرا و طورغای= تورغای و طراغای و طوغرل و طغرل شده است، و همه در اصل نام هدهد بوده اند، و هنوز در ترکی طورغای و طراغای به معنای هدهد است . هرچند طغرل نیز به قوش گفته میشود ، ولی در اصل همان هدهد بوده است ، چون طغرل = طوغر+ آل است که به معنای « تیر سیمرغ » است . و از این شعر منوچهری دامغانی بخوبی روشن میگردد که طغرل ، مرغی همانند سیمرغ بوده است .

وگر از خدمتت محروم ماندم بسوزم کلك و بشکافم انامل

الا تا بانگ درّاج است و قمری الا تا نام سیمرغ است و طغرل

خود واژه تیغرا که مرکب از « تیغ+ غرا » است ، به معنای نای بزرگست، چون هم تیغ، و هم غرا ، به معنای نایند . در واژه نامه بهدینان ،میتوان دید که تیغ به نی بزرگ گفته میشده است . و از واژه شادغر که سورناست ، میتوان دید که غر و گر ، همان نی است . در پهلوی و در بلوچی به نی ، گراو گفته میشود، و واژه گلشاه = گرشاه ، به معنای سیمرغ نی نواز است ، نه به معنای شاه کوه ! در عهد ترکمانان سلجوقی ، بالای فرمان و بالای « بسم الله الرحمن الرحیم » ، نام و القاب سلطان وقت را به شکل کمان مینگاشتند . در واقع مینمودند که فرمان سلطان ، حقانیت سیمرغی دارد ، چون نام سلطان ، شکل هدهدی میشد که پیام سیمرغ را میآورد . این کمان سیمرغست که برتری بر نام « الله » دارد . به همین علت، تیر، سپس دبیر **فلك** خوانده شد ، چون این دبیراست که پیام را در نامه مینویسد و میفرستد . تیر ، تبدیل به مربی علما و مشایخ و قضات و ارباب قلم شد . علت هم این بود که این **تیریا هدهد بود که بهرام، نخستین سالك جهان را بسوی زنخدایان هنر راهبری میکند** ، و بهرام با راهبری هدهد یا طغری است که هنرها و بینش را کشف میکند . رد پای این همانی هدهد با تیر ، در تشبیهات مربوط به تاج سرش باقی میماند ، چنانچه منوچهر گوید :

قمری به مژه درون کشد شعری را هدهد بسر اندرون زند ، تیر خدنگ

پو پوك(=هدهد) **پیك بریدیست** که در ابر (دَنَد) چون بریدانه **مرقع** به تن اندر فکند

راست چون پیکان ، نامه بسر اندر برند نامه گه باز کند ، گه بهم اندر شکند

از شعر بالا نیز مشخص میشود که پیك یا برید ، جامه رنگارنك میپوشیده است . البته هدهد ، پیامبر عشق بوده است، و میانجی عشق بوده است . پیام میان خدا و جهان میبرده است تا میان آنها وصلت بدهد

الا تا باز گویند از سلیمان که با بلقیس ، وصلش داد پوپك (هندوشاه)

آنچه فراز سر هدهد است ، تیر خدنگ است که بسوئی پرتاب میشود ، و نه تنها نماد گسترش وجود خداست ، بلکه به نشان و آماجی پرتاب میشود. تیر ، در پرتابش ، چیزی را نشان میدهد.به همین علت نام دیگر هدهد ، **شانه سر** است . در شوشتری ، تیر کردن، به معنای هدف گیری و انتخاب کردنست .« واژه نشان» در اصل پهلوی، « نیش nish» است ، و هنوز در گویشها ، « نیش » به معنای نگاه کردنست . به تاج خروس ، همانسان که پوب گفته میشود ، نیشان هم گفته میشود . به هدهد « شانه سر » گفته شده است ، چون نیشان، به معنای « هدیه دادن به عروس

پس از عقد کنان » نیزهست . و نیشان ، هم به معنای هدف و آماج است، و هم به معنای هدیه داماد نزد عروس است . پس تاج سر هدهد ، در راستا و سو ئی که مینماید ، هدیه ای برای مقصودش و غایتش هم روانه میکند . در این نشان ، بیش از نشان هست . نشان ، تنها علامت خشك و خالی نیست. چون واژه « شاندن » در کردی به معنای « بذر پاشیدن و جنبیدن توسط باد است . باد ، تیر را میبرد، که مرکب از بذر و آبست . اینست که در کردی « شانی » هم به معنای شانه سر (هدهد) است و هم به معنای دلیل و مدرك است . شانو ، صحنه نمایش و بازی کردن در صحنه است . شانه ، به معنای داروغه، و همچنین مباشر ارباب در امور خرمنست . پس شانه سر ، از سوئی با بصیرت و نگهبانی کار دارد، و از سوی دیگر ، بذریست که وقتی باد به مقصد رسانید ، کاشته میشود و میروید و آشکار میشود . همین رابطه نشان با آنچه نشان میدهد، و آنچه در خود پنهان دارد، و در مقصد ، خواهد گسترد و نشان خواهد داد ، سبب شد که تیر= هِرمس ، خدای علوم عرفانی و مکنونه و غیبی و خفیه Occult شد ، و امروزه از Hemeneutik سر برآورده است . نشان ، راستا و سوی محتویاتی را مینماید که در خودش آنها را نهفته دارد که در مقصد ، باز و آشکار خواهد شد ، و نشان ، خودش را نشان خواهد داد . اینست که دیده میشود که در اشعار ، هدهد ، نامه را با محتویاتش در همان سرش (تیر فراز سرش) میبرد .

پو پوك پیکی نامه زده اندر سر خویش   نامه گه باز کند گه شکند در شکند   منوچهری

به همین علت ، نام خود را بر تیر ،حك میکردند ، یا آنکه کیحسرو برای گشودن دژبهمن ، نیزه ای با نامه در دیوار دژبهمن مینهد . آنگاهست که درِ نا پیدای دژبهمن (خرد شاد) گشوده میشود ، و حقانیت به حکومت برایران پیدا میکند . اینکه در قرآن ، پیامبرِ میان بلقیس و سلیمان ، هدهد است، علت اینست که بلقیس ، همان « برگیس = برجیس » است که برگ + گیس باشد ، و نامی از نامهای خرّم = سیمرغ است.

شاه پریان بین زسلیمان پیمبر   اندر طلب هدهد طیّار رسیده (مولوی)

پادشاهان ، برای ایجاد حقانیت برای خود ، خود را در شایعات میان مردم ، داماد این زنخدا میکردند . عشق و وصال با بلقیس ، یا با هما و با خرم یا با سیمرغ ، یافتن معرفت بود . چنانچه در داستان بهمن و هما درشاهنامه نیز ، بهمن پسر اسفندیار ، داماد هما (سیمرغ = برگ گیس که نام دیگرش، شاد گیس= شد کیس است) ساخته میشود، تا هم خودش حقانیت به حکومت پیدا کند ، و هم هخامنشی ها ، نژادی از نسل سیمرغ و گشتاسپ بشوند . هم حقانیت زرتشتی و هم حقانیت سیمرغی داشته باشند . تیر را سیمرغ خمانی یا آرش کمانگیر از کمانش که قوس قزح باشد می اندازد ، از این رو قوس قزح ، هم تیراژه نامیده میشود، و هم شد کیس (= شادگیس= برگ گیس) . پس طغری ، از آن رو به هدهد گفته میشد ، چون یکی از خویشکاریهای برجسته تیر را نشان میداده است . هدهد ، هادی به آب و کاریز بوده است که نماد مغز و گوهر چیزهاست (و از اینرو به دجله نیز ، تیگرا Tigresگفته میشده است که همین خدای تیر باشد) همچنین راهبر بسوی کاریز بوده است ،که نام دیگرش ، « فرهنگ » میباشد . اینست که بهرام را بسوی سه زنخدای هنر که فرانك و شنبلید و ماه آفرید است ، راهبری میکند . بخشی از داستان بهرام و مرغ طغری و داستان سه زنخدای هنر راکه در باختر « موز Muse»نامیده میشوند ، در اینجا آورده میشود ، و واژه موزه همان « موسه یا موسی » است که به معنای « سه نی ، یا سئنا = سینا » است،که به معنای سیمرغ نی نواز یا نایِ به یا رامشنا خرام است . و واژه موزیك mousike + musica وموسیقی ،که بسیاری میانگارند یونانی و لاتینی است ، و از راه زبان عربی به ایران رسیده است، درست وارونه اش درست است و از ایران به یونان و روم رفته است ، چون نام خود سیمرغ ، زنخدای نی نواز ایران = موسه (مو + سه) بوده است . موسی نام پیامبر اسرائیل نیز همین نامست . و عربها به تیغ سلمانی و حجامت ، موسی میگویند ، و